

سه زن

ویک داستان دیگر

روپرت موزیل

ترجمہ علی عبداللہی

فهرست

۱	یادداشت مترجم
۷	گریجا
۳۵	زن پرتغالی
۶۱	تونکا
۱۱۴	وسوسه‌ی ورونیکی‌ای آرام

گریجا^۱

در زندگی هر کس زمانی فرامی‌رسد که سیر همه چیز به طرز چشمگیری آهسته می‌شود، چنانکه گویی زندگی در پیش‌رفتن مردد است یا سر آن دارد که مسیرش را تغییر دهد. چه بسا ناکامی در همین زمان، آسان‌تر از هر زمانی به سراغ آدم بیاید. هومو، پسر خردسال بیماری داشت. در طول یک سال بیماری‌اش اوضاع بر همین منوال گذشت، بی آن‌که در حال وی بهبود حاصل شود یا بیماری‌اش رو به وخامت نهد. پزشک برای درمان‌اش، اقامت درازمدت در نقاهت‌سرای خوش آب و هوا را تجویز کرده بود، ولی هومو نتوانست عزم خود را جزم کند و با پسرک راهی سفر شود. به نظرش رسید چه بسا چنین سفری مدت‌ها او را از خودش جدا کند، از کتاب‌ها، از نقشه‌ها و از زندگی‌اش. چنین مقاومتی در برابر آن را نهایت خودخواهی تلقی می‌کرد، ولی شاید پیش از هر چیز، این امتناع نشانی از فروپاشی وجود خودش بود، چون پیش از آن هرگز حتی یک روز جدا از همسرش به سر نبرده بود. مرد او را بی‌اندازه دوست می‌داشت و هنوز هم بسیار عاشق‌اش بود، ولی با به دنیا آمدن بچه، گویی یکپارچگی این عشق، تَرَک برداشته بود، همانند تخته‌سنگی که آب در آن رخنه می‌کند و رفته رفته آن را به دو نیم می‌سازد. بی آن‌که آگاهی و اراده‌ی هومو ذره‌ای در کاستن از عشق دخیل باشد، خودِ هومو از این دوپارگی و خصلت تازه‌ی آن، سخت شگفت‌زده بود، و در تمام مدتی که آماده‌ی

۱. Grigia. نام ایتالیایی

سفر می‌شد، هیچ فکری به ذهن‌اش نرسید که تابستان پیش رو را چگونه بیکه و تنها سر کند. فقط در خود بیزاری شدیدتری نسبت به ناهمت‌گاه‌های کوهستانی و دریایی احساس می‌کرد. این بود که تک و تنها در خانه ماند و در دومین روز تنهایی، نامه‌ای به نشانی‌اش رسید. در آن نامه از وی دعوت شده بود در شرکتی سهامی شود که قرار بود معادن قدیمی دره‌ی فرسنا^۱ی و نیز را از نو بازگشایی کنند. نامه را مردی به نام موتسارت آمادئو هوفینگوت^۲ فرستاده بود که هومو چند سال پیش حین سفری با وی آشنا شده بود و آن دو در عرض همان چند روز با هم دوستانی صمیمی شده بودند.

با این همه هومو نسبت به جدیت نگارنده و صادقانه بودن موضوع نامه ذره‌ای تردید به دل راه نداد. بی‌معطلی دو تلگرام فرستاد؛ در یکی به همسرش خبر داد که عازم سفر می‌شود و محل اقامت‌اش را متعاقباً به وی اطلاع خواهد داد، در دومی نیز پیشنهاد مشارکت خودش در مقام زمین‌شناس و احیاناً سرمایه‌گذار با مبلغی هنگفت در روند کاوش‌ها را پذیرفت.

در پی^۳، شهرک ایتالیایی دورافتاده‌ای که به یمن توتستان‌ها و موستان‌هایش، ثروتمند و مرفه شده بود، با هوفینگوت دیدار کرد. او مردی بود به سن و سال خودش، ولی سیاه‌چرده، بلندقامت، خوش‌سیما و مدام در جنب و جوش. هومو در این میان بو برد که شرکت با طرف آمریکایی قدرتمندی مرتبط است و کار نیز باید در سطح بالایی انجام گیرد. باید در ابتدا برای آماده‌سازی، هیئت اکتشافی متشکل از موتسارت آمادئو، خودش و سه تن دیگر از شرکا به داخل دره می‌رفت، سپس چند رأس اسب می‌خریدند، مدتی در انتظار تجهیزات مورد نیاز می‌ماندند و در این میان چند دستیار هم استخدام می‌کردند.

هومو در مهمان‌سرا اقامت نکرد، بلکه، بنا به دلایلی که خودش هم به آن پی نبرد، در خانه‌ی یکی از بستگان هوفینگوت مستقر شد. در آنجا اول از همه، سه چیز توجه‌اش را به خود جلب کرد: تختخواب‌های زیبا با نرمی و خنکی غیرقابل وصف ساخته شده از چوب ماهون؛ کاغذدیواری‌های به طرز غیرقابل توصیفی آشفته، با

1. Fersental

2. Mozart Amadeo Hoffingott

3. P

نقش‌هایی ناآشنا و حاکی از بی‌سلیقه‌گی و در عین حال بی‌عیب و نقص که مولای درزش نمی‌رفت؛ و همچنین یک صندلی ننویی از چوب خیزران ضخیم که وقتی در آن تاب می‌خوردی و به کاغذدیواری‌ها خیره می‌شدی، تمام وجود انسانی‌ات بدل به نقش درهم پیچنده و متلاطمی از چفته‌های مو می‌شد که در عرض دو ثانیه، از هیچ، به عظمت کمال‌یافته‌شان می‌رسیدند و دوباره به آغاز خود بازمی‌گشتند.

در خیابان‌ها، هوا آمیزه‌ای بود از برف و جنوب. نیمه‌ی ماه می فرا رسیده بود. شب‌ها، چراغ‌های بزرگ قوسدار آویخته از سیم‌هایی که آنها را از عرض خیابان کشیده بودند، از بالا همه‌جا را روشن می‌کرد، طوری که خیابان‌ها در زیر پرتو آن، به دره‌هایی پر از رنگ آبی سیر شباهت می‌برد که هر رهگذری ناگزیر بود در اعماق آن گام بردارد. در صورتی که بر فراز آنها، در آسمان آنجا، خورشیدهای سفیدرنگی صفرکشان چرخ می‌خوردند. می‌توانستی تمام روز، از درون خانه، به تاکستان‌ها و جنگل بنگری که حتی دست زمستان غارتگر هم نتوانسته بود سرخی، زردی و سبزی آن را از میان بردارد، و از آنجا که هنوز برگ و بار درختان فرو نریخته بود، پژمردگی و تازگی‌شان چون تاج گل گورستان‌ها دره‌تپیده بود، و ویلاهای کوچک سرخ-آبی و صورتی‌رنگ مخفی شده در میان‌شان، از دور به وضوح دیده می‌شد. سقف‌هایشان از بالا مانند تاس‌های جورواجور و جا به جا افتاده‌ای به نظر می‌آمد که قانون و شکل قرار گرفتن‌شان ناشناخته بود، و آن را خالی از هیچ حسی، به عالم و آدم عرضه می‌داشتند. ولی آن بالا، جنگل، تا بخوای انبوه و تاریک بود و در انتهای آن کوهی به نام سلووت^۱ سر به آسمان برافراشته بود. این کوه، در بالای جنگل، پوشیده بود از چراگاه‌های وسیع پربرفی که با موج‌های وسیع و منظم از بالا تا کوه کنار آن امتداد می‌یافت و در شیبی تند به جهت همان دره‌ای می‌رسید که قرار بود هیئت اکتشافی به آن راهی باز کند. وقتی مردان کوه‌نشین برای خرید شیر و حریره‌ی آرد جو^۲ از کوه پایین می‌آمدند، گاهی از سر راه‌شان پاره‌های درشت بلور کوهی و سنگ‌های بنفش را با خود می‌آوردند که در آنجا به فراوانی گل‌های رسته بر چمنزارهای مناطق دیگر، از شکاف‌ها سر بر می‌آوردند. و همین سنگ‌پاره‌های

1. Selvot

2. Ploenta